

این خصوصیت نیست.

بحث، در باره امتداد از جنبه ذهنی و ادراکی آن است. اما امتداد ذهنی و امتداد فیزیکی همیشه یکسان نیستند. و در این باب بحثی هست که در کتاب وزن شعر فارسی (ص ۱۴۰ تا ۱۴۴) آمده است.

تکیه کلمات

وقتی که کلمه یا عبارتی را تلفظ می‌کنیم همه هجاهائی که در آن هست به يك درجه از وضوح و برجستگی ادا نمی‌شود، بلکه يك یا چند هجا برجسته‌تر است. همین برجستگی خاص یکی از اجزاء کلمه در يك سلسله اصوات ملفوظ موجب می‌شود که حدود و فواصل هجاها را تشخیص بدهیم و هر يك از کلمات جمله را جداگانه ادراك کنیم.

برای توضیح این معنی مثالی لازم است. در فارسی وقتی می‌گوئیم: از سرگذشت به حساب آن که هجای سر را با برجستگی یا بی آن ادا کنیم تقسیم اصوات این عبارت به کلمات تغییر می‌پذیرد و به تبع آن معنی عبارت نیز مختلف می‌شود. اگر در تلفظ به هجای سر برجستگی بدهیم، این هجا کلمه مستقلی ادراك می‌شود، و اگر آن را بی این برجستگی ادا کنیم جزء کلمه بعد بشمار می‌آید و مجموع هجاهای «سر - گ - زش - ت» کلمه واحد شمرده شده معنی واحدی از آن ادراك می‌گردد. در حالت اول این عبارت شامل سه کلمه است: یکی «از» دیگر «سر» و سوم «گذشت». اما در حالت دوم همین عبارت شامل بیش از دو کلمه نیست که اولی «از» و دومی «سرگذشت» است.

این صفت خاص بعضی از هجاها را که موجب انفکاک اجزاء کلام از يك دیگر است در فارسی تکیه کلمه یا به اختصار تکیه^{۱۲} می‌خوانیم.

ماهیت تکیه

تکیه ممکن است نتیجه فشار نفس باشد، یعنی هنگام تلفظ چند هجای متوالی در ادای یکی از آنها نفس با شدت بیشتری خارج شود. در این حال تکیه را تکیه شدت^{۱۳} می خوانند. در این مورد چون عامل اصلی نفس است اصطلاح تکیه نفس^{۱۴} نیز بکار می رود.

همچنین ممکن است تکیه نتیجه ارتفاع صوت باشد. یعنی در تلفظ یکی از هجاها صوت زیرتر شود. این نوع را تکیه ارتفاع^{۱۵}، یا تکیه موسیقایی^{۱۶} می خوانند. اکنون باید دید که تکیه موجود در فارسی دری از کدام نوع است.

علمای لغت که به عربی و فارسی درباره قواعد زبان دری بحث کرده اند هیچ يك متعرض این معنی نشده و به تأثیری که تکیه در صرف فارسی دارد توجه نکرده اند. به این سبب در این دو زبان حتی اصطلاحی برای بیان این خاصیت هجاها وجود نداشته است. (اصطلاح تکیه را به این معنی نخستین بار نویسنده این کتاب در تحقیق انتقادی در عروض وضع کرده و بکار برده است).

اما دانشمندان اروپائی که از نیمه دوم قرن نوزدهم به مطالعه و بحث در صرف و نحو فارسی پرداختند به این نکته توجه کرده و درباره آن مطالبی نوشته اند. تا آنجا که نویسنده این سطور اطلاع دارد نخستین بار الکساندر خودزکو A. Chodzko در صرف و نحو فارسی خود فصل مختصری به این بحث اختصاص داد^{۱۷}. پس از او زالمن و ژدکوفسکی در دستور زبان فارسی که به آلمانی تألیف کردند بحثی درباره تکیه و موضع آن در کلمات فارسی آوردند^{۱۸}. این دانشمندان در کلمات فارسی يك

13) Accent d'intensité Stress.

14) Accent expiratoire.

15) Accent de hauteur. 16) Accent musical.

17) A. Chodzko, *Grammaire persane ou principes de l'iranien moderne*, Paris, 1852, p. 182 - 185.

18) Carl Salemann - V. Shukovski, *Persische Grammatik mit Litteratur, Chrestomathie und Glossar*, Berlin, 1889 §8.B.

تکیه اصلی و يك تکیه ثانوی یا فرعی تشخیص دادند و اگرچه صریحاً درباره ماهیت تکیه فارسی چیزی ننوشته‌اند از بیان ایشان به خوبی آشکار است که آن را «تکیه شدت» شمرده‌اند.

اما آنتوان مته زبان‌شناس معروف فرانسوی در رساله‌ای به عنوان «صرف و تکیه شدت در پارسی» تصریح کرده است که «مراد از تکیه در اینجا فقط تکیه شدت است و آن بکلی از آهنگ (ton) هندو اروپائی که عبارت از ارتفاع صوت بوده است جداست.»^{۱۹}

روبرگوتیو شاگرد دانشمند آنتوان مته نیز در دنباله تحقیقات استاد خود چند مقاله درباره تکیه کلمات فارسی منتشر کرد و او نیز همه جا تصریح می‌کند که در فارسی از قدیمترین زمان تا امروز همیشه تکیه عبارت از شدت صوت بوده و با تکیه کلمه در زبانهای سنسکریت و یونانی که از زیری یا ارتفاع صوت حاصل می‌شده بکلی متمایز بوده است.^{۲۰}

این که تکیه کلمه در ایرانی باستان (که دو شعبه آن یعنی پارسی هخامنشی و اوستائی را می‌شناسیم) از چه نوع بوده است اینجا مورد بحث نیست. اما درباره تکیه فارسی امروز که نزد زبان‌شناسان اروپائی همه جا «تکیه شدت» (Accent d'intensité) خوانده شده است، نگارنده خود در آزمایشگاه فونتیك پاریس تحقیقی دقیق به عمل آورده و حاصل آن را در رساله‌ای به زبان فرانسه نوشته که تحت طبع است.

به موجب این تحقیق ثابت شده است که تکیه کلمه در فارسی امروز نتیجه شدت صوت نیست بلکه به خلاف نظریه زبان‌شناسان اروپائی عامل «شدت» در آن بسیار ضعیف است و در مقابل، عامل ارتفاع به وضوح تمام وجود دارد. یعنی همان

19) A. Meillet, «La déclinaison et l'accent d'intensité en Perse», *J.A.*, mars - avril 1900, pp. 254 et suiv.

20) R. Gauthiot, «De l'accent d'intensité iranien», *MSL* t.xx. 1^r fasc., 1916; «De la réduction de la finale nominale en iranien», *MSL* 2^e

صفت زبانهای باستانی هند و اروپائی و از آن جمله سنسکریت و یونانی در فارسی امروز برجای مانده است.^{۲۱}

نتیجه‌ای که از تحقیقات آزمایشگاهی مزبور بدست آمده است به اختصار از این قرار است:

(۱) هجای تکیه‌دار، چه در آغاز و چه در پایان کلمه، همیشه شامل ارتفاع صوت است و این ارتفاع (یا زیری) نسبت به هجای بی‌تکیه میان ۹ و ۳ نیم‌پرده می‌باشد.

(۲) آهنگ (ton) از تکیه (Accent) جدا نیست. هر جا که تکیه هست ارتفاع صوت بیشتر می‌شود و در هیچ موردی یکی را جدا از آن دیگر نمی‌توان یافت. بنابراین می‌توان گفت تکیه در کلمات فارسی عبارت است از ارتفاع صوت که اغلب با اندک شدتی همراه است.

(۳) تکیه فارسی هیچ‌جا با امتداد مربوط نیست. یعنی تکیه، هم روی هجای کوتاه و هم روی هجای بلند ممکن است واقع شود.

(۴) موضع تکیه روی یکی از هجاهای هر کلمه تابع ساختمان صرفی آن کلمه است. یعنی هر یک از انواع کلمه در محل معینی تکیه دارد و در موارد بسیار نوع صرفی دو کلمه که از حیث واکها با هم یکسان هستند به حسب موضع تکیه تشخیص داده می‌شود.

موضع تکیه در کلمات فارسی

درباره تأثیر و دخالت تکیه در ساختمان صرفی کلمات فارسی تاکنون در این زبان بحثی نشده است و نخستین بار نگارنده این کتاب در تحقیق انتقادی در عروض فارسی^{۲۲} از این مطلب ذکری به میان آورد.

21) P. N. Khanlari, *L'accent persan*, (Études expérimentales de phonétique persane)

(۲۲) انتشارات دانشگاه، شماره ۳۷، سال ۱۳۲۷.

اما، چنانکه گفته شد، زبان شناسان اروپائی این معنی را مورد تحقیق قرار داده‌اند و اخیراً نیز یکی از دانشمندان امریکائی طی مقاله‌ای در این باب بحث کرده است.^{۲۳}

برای نمونه چند قاعده کلی دربارهٔ موضع تکیه در کلمات فارسی اینجا ذکر می‌شود:

۱) نام (اسم و صفت)

اسم و صفت در همهٔ محلّهای نحوی روی هجای آخری تکیه دارند و اگر کلمه یک هجائی باشد خود دارای تکیه است:

مرد. پسر. زن. حسن. رستم. فریدون. نیکو. خوب. بد. دانش.
مرد آمد. پسر را دید. رستم یلی بود. کار نیکو کن.

کلمات ذیل مشمول این قاعده است: اسم جامد عام، اسم خاص، مصدر، اسم مصدر «شینی»، اسم مصدر مختوم به «تار»، صفت مشبّه مختوم به «ا»، صفت فاعلی مختوم به «ان» و «نده»، صفت مفعولی، صفات جامد، صفات مرکب (با تمام انواع آن)، اسمهای مرکب (تمام انواع).

در حالت ندا یا خطاب: اگر بی واسطهٔ حرف ندا اسم یا صفتی که به جای آن نشسته است منادی واقع شود تکیهٔ کلام از هجای آخری به هجای اول منتقل می‌گردد.

اگر حرف ندای «ای» بر سر کلمه درآید نیز همین حال واقع می‌شود.

اگر کلمه با واسطهٔ جزء «-ا = a» که بد آخر آن افزوده می‌شود منادی قرار گیرد تکیهٔ کلمه به جای خود می‌ماند.

در حالت اضافه: در این حالت حرف ساکنی که در آخر کلمه قرار دارد با حرکت زیر (که علامت اضافه است) ترکیب شده هجای دیگری تشکیل می‌دهد. این هجا همیشه بی تکیه است و تکیه روی هجای ماقبل آن قرار می‌گیرد:

23) Ch. A. Ferguson, *Word Stress in Persian Language*, 1957.

مرد: مرد خوب. مادر: مادر خوشخو.

در حالت نکره: این حالت نیز درست مانند حالت اضافه است. یعنی حرف ساکن آخر کلمه با یای نکره هجای دیگری می‌سازد که همیشه بی‌تکیه است. در دو حالت فوق‌السر کلمه مختوم به هاء غیر ملفوظ باشد یعنی به حرف متحرکی ختم شود بایی یا همزه‌ای به آن افزوده می‌شود و این حروف از حیث ترکیب با کسره و یای نکره همان حکم حرف ساکن آخر کلمه را دارند. در حالت جمع: علامت‌های جمع «آن-ها» تکیه‌دار است. در جمع به «آن» مانند حالت نکره و اضافه حرف ساکن آخر کلمه به این جزء متصل می‌شود. اما به خلاف آن دو حالت در این مورد جزء اضافی دارای تکیه است و تکیه اصلی کلمه را جذب می‌کند.

۲) افعال

در ماضی مطلق همه صیغه‌ها، جز مفرد غایب، روی هجای ماقبل آخر تکیه دارند؛ و در صیغه مفرد غایب تکیه روی هجای آخری است مگر وقتی که باء تأکید بر سر فعل در آید که در این حال در هر شش صیغه تکیه روی «ب» قرار می‌گیرد. در ماضی استمراری تکیه قوی روی حرف «می» واقع می‌شود. در ماضی نقلی تکیه در تمام صیغه‌ها روی هجای آخر جزء اصلی فعل (صفت مفعولی) قرار دارد: رفته‌ام. در ماضی بعید دو تکیه وجود دارد که یکی روی هجای آخر صفت مفعولی و دیگری روی هجای اول معین فعل «بودن» است: رفته بودم. فعل مضارع اگر بی‌حرف استمرار (می) بکار رود تکیه روی هجای آخر آن است و اگر با «می» استعمال شود تکیه قوی روی «می» قرار می‌گیرد:

ra - 'vam - 'mi - ravam

فعل امر اگر بی‌یای امر بکار رود تکیه روی هجای آخرین آن است:

ne - 'šin - 'ne - vis

اگر با حرف امر «ب» استعمال شود تکیه بر «ب» خواهد بود:

'be - nešīn - 'be - nevis

در نهی و نفی همیشه تکیه قوی روی حرف نهی «ن» یا نفی «ن» است. مستقبل دارای دو تکیه است: یکی روی هجای آخر کلمه «خواهم» و دیگری روی هجای آخر فعل اصلی: خواهم نشست.

(۳) حروف استفهام

اگر حروف استفهام يك هجائی باشند (مانند كه و چه و چون) دارای تکیه هستند و همیشه تکیه را محفوظ دارند.

اگر چند هجائی باشند تکیه یا روی جزء استفهامی یا روی هجای آخری است مانند (کدام، کجا).

اگر مرکب باشند جزء استفهامی تکیه دار است، (مانند چرا، چه کس، چقدر).

(۴) مبهمات

در مبهمات همان حکم اسماء و صفات جاری است.

(۵) ضمائر

ضمائر منفصل در حکم اسم و صفت است. حکم شناسه‌های فعل ضمن بحث از افعال بیان شد. اما ضمائر متصل مفعولی و اضافه تکیه ندارند و صامت کلمه با آنها ترکیب شده هجای دیگری بوجود می‌آورد و تکیه به هجای ماقبل آن داده می‌شود: کلاهی، می‌زنمش، زدت.

(۶) پیشوندهای افعال

پیشوندهای فعل همه دارای تکیه می‌باشند. اما اگر فعل مصدر مرخم باشد و از ترکیب آن با پیشوند اسمی حاصل شود تابع قاعده اسم خواهد بود و تکیه

به هجای آخرین آن تعلق خواهد گرفت:

دانشمند درگذشت. درگذشت دانشمند

در کلمات ذیل که همه از حروف شمرده می‌شوند تکیه روی هجای اول

قرار دارد:

ولیکن، لیکن، ولی، بلکه، بلی، آری، اما، مگر، اگر، شاید، هر کس،

هر چند، باری، همان، همین.

نکته ۱) بعضی کلمات عربی، چه آنها که در محاوره عام وارد شده و چه آنها

که تنها در نوشته به کار می‌رود تکیه اصلی را حفظ کرده‌اند و روی هجای اول تکیه دارند: یعنی، اعنی، الا، ایها.

نکته ۲) قواعدی که اینجا درباره تکیه کلمات فارسی ذکر شد راجع به تلفظ

فصیح ادبی است که اکنون در تهران متداول است و نگارنده به دلایلی که اینجا مجال

ذکر آن نیست گمان می‌کند که همیشه تلفظ ادبی چنین بوده است. اما در گویش‌های

مختلف هر يك از شهرها و نواحی ایران از حیث موضع تکیه روی هجاها کلمات

اختلافاتی هست و قواعد مخصوص به خود دارد.

۸

تحول زبان

آیا هر زبان صورت واحد ثابتی دارد؟
علت تغییر عقیده دانشمندان - موارد
تحول زبان - علل تحول - انواع تحول

از قدیم‌ترین زمانها که اقوام مختلف به جمع و تدوین قواعد زبان و ثبت لفظ و معنی کلمات پرداختند همه بحثهای ایشان مبتنی بر يك اصل بود که آن را مسلم می‌پنداشتند و هیچ‌کس در درستی آن تردیدی نداشت. آن اصل این بود که در زبان صورت واحد ثابتی دارد. وظیفه لغوی و نحوی آن است که آن صورت را ثبت کنند تا دیگران بیاموزند و پیروی کنند؛ و هرگونه انحراف از آن صورت اصلی، چه در لفظ و چه در معنی، خطاست و برهان نادانی و مایه خجالت گوینده با نویسند است.

این صورت ثابت را، چه در مفردات و چه در ترکیب الفاظ، از روی شیوه استعمال آنها در آثار ادبی یا دینی که متعلق به زمان معینی بود به دست می‌آوردند. علمای اسکندریه منظومه‌های رزمی هومر و شاعران دیگر یونان قدیم را میزان و مقیاس فصاحت قرار دادند و چون زبان این نوشته‌ها در زمان ایشان کهنه شده و تغییراتی یافته بود کوشیدند تا قواعدی وضع کنند که معاصران خود را به پیروی از شیوه بیان ایشان وادارند.

پس در نظر ایشان هر چه در زبان یونانی با نحوه استعمال آن بزرگان باستان مطابق بود درست و فصیح شمرده می‌شد و هر چه با آن اختلاف داشت غلط و عامیانه به شمار می‌آمد.

بعدها رومیان این شیوه تحقیق را از دانشمندان اسکندریه آموختند و بر زبان خود منطبق کردند و قواعد دستور زبان که به این طریق و بر این پایه و اساس به وجود آمد از زبان لاتینی به ملت‌های اروپائی منتقل شد و مبنای علمی قرار گرفت که به همان لفظ یونانی «گرامر» خوانده شد.

در مشرق زمین نیز علت و مبنای پیدایش قواعد زبان همین بود. هندوان کتاب مقدسی داشتند که «ودا» خوانده می‌شود. متن این کتاب مربوط به زمانی کهن بود و بر اثر تحول زبان، اندک اندک تلفظ درست الفاظ و فهم معانی آنها برای مؤمنان دشوار می‌شد. دانشمندان هندی خواستند زبان مذهبی خود را به صورت اصلی نگهدارند و به این سبب به ضبط و وضع قواعدی پرداختند تا زبان را از تغییری که در نظر ایشان فساد شمرده می‌شد حفظ کنند.

در زبان عربی هم علوم لغت و صرف و نحو به همین علت و با همین نیت به وجود آمد. نوشته‌اند که چون دین اسلام انتشار یافت و ملت‌های غیر عرب مسلمان شدند و با تازیان اختلاط یافتند کم‌کم در گفتگو و نوشتن به زبان عربی از آنچه پیشتر میان آن قوم متداول بود انحرافی حاصل شد. این اختلاف در تلفظ در نظر عربها گناه نابخشودنی بود. روایت کرده‌اند که مردی در پیشگاه پیغمبر (ص) لفظی را به غلط به کار برد. پیغمبر به یاران فرمود: «برادران را راهنمایی کنید که گمراه شده است.» همچنین نوشته‌اند که دبیری از جانب ابوموسی اشعری نامه‌ای به عمر نوشت که در آن خطائی لفظی بود. عمر در پاسخ نوشت که «دبیر را يك تازیانه بزن.» سپس چون این‌گونه غلطها مکرر شد و پیشوایان اسلام بیم داشتند که مؤمنان کتاب آسمانی را به غلط بخوانند دانشمندان را به تدوین کتابهای لغت و قواعد صرف و نحو اشاره کردند.

در همه این موارد مبنای بحث و تحقیق یکی بود و آن اینکه زبان يك

صورت درست بیشتر ندارد که باید در حفظ آن کوشید و از آن تجاوز نمی‌توان کرد. این اصل در همه زبانها پایه علم زبان بود و در همه جا بتدریج برای اثبات آن به دین متوسل شدند و پیروان هر مذهبی از آیات کتاب مقدس خود شاهد و برهان بر تأیید آن آوردند، تا در بحث را بیندند و منکر و مدعی را به جای خود بنشانند. گفتند که زبان را خداوند آفریده و به آدم نخستین آموخته است. پس صورت اصلی آن مقدس و تجاوز از آن گناه است. این صورت اصلی نیز همان است که در کتاب الهی آمده است.

البته در هر زبانی صورتهای متداول دیگر نیز وجود داشت که روستائیان و طوایف مختلف هر ملتی به آن گفتگو می‌کردند. عالمان صرف و نحو گفتند که این لهجه‌ها صورت فاسد زبان اصلی است و کسانی که آنها را به کار می‌برند مردمی فرومایه و عامی و نادانند.

به این طریق در میان هر قومی یک زبان رسمی یا ادبی بوجود آمد که به آن می‌نوشتند و می‌کوشیدند که به همان نیز سخن بگویند و قواعد آن را می‌آموختند؛ و در کنار این زبان ادیبانه، همیشه چندین زبان دیگر متداول بود که ادیبان آنها را هیچ در خور اعتنا نمی‌دانستند تا مورد تأمل و تحقیق قرار دهند.

این شیوه تفکر تا یکی دو قرن پیش در همه جهان رواج داشت. آنچه سبب شد که این اندیشه دیگرگون شود آشنائی و ارتباطی بود که ملت‌های مختلف از آغاز قرن نوزدهم با یکدیگر یافتند. نخست بعضی از دانشمندان اروپا زبانهای را که در آن قاره رواج داشت آموختند و با یکدیگر سنجیدند و دریافتند که میان آنها شباهتهائی هست. سپس با سنسکریت که زبان کهن ادبی هند است آشنا شدند و از سنجش آنها با یونانی باستان و لاتینی پی بردند که میان این زبانها رابطه و مشابهت بیش از آن است که به تصادف حمل بتوان کرد. از اینجا زبان‌شناسی تطبیقی بوجود آمد که بنیاد صورتهائی را که تا آن زمان درباره اصل زبان رایج بود متزلزل کرد.

نخستین نتیجه‌ای که از این اکتشاف و تحقیق به دست آمد این بود که هیچ

يك از زبانهای ادبی که دانشمندان می‌شناختند و قواعد آنها را مدون کرده بودند و برای اثبات اصالت آنها دلیل و برهان می‌جستند صورت اصلی زبان نیست؛ بلکه بسیاری از آنها اصل واحد دیگری داشته‌اند که نمی‌شناسیم؛ و آنچه باقی است صورت‌های دیگرگون شده آن اصل است. پس این صورت‌ها نیز دستخوش تغییر است و کوشش ما در اینکه آنها را به يك حال و يك صورت حفظ کنیم رنج بیهوده است.

دیگر آن که زبان‌های غیرادبی را نیز پست و بی‌ارزش نباید شمرد و به چشم بی‌اعتنائی در آنها نباید نگریست. زیرا که آنها نیز صورت‌های دیگری از همان زبان اصلی کهن یا منشعب از اصل باستانی جداگانه‌ای هستند.

اما کار تحقیق در زبان به اینجا پایان نیافت بلکه این آغاز پیدایش علم تازه و نوری بود. دانشمندان به کشف اسرار این علم پرداختند و هزاران مسئله طرح کردند و در حل آنها کوشیدند. از جمله این که آیا تغییراتی که در زبان رخ می‌دهد کار اتفاق و تصادف است یا تابع قواعد معینی است؟ پیش از آن که زبان‌شناسی به وجود بیاید علمای صرف و نحو بعضی از تغییرات جزئی را که در طی زمان در زبان ادبی روی می‌داد زیر عنوان «استثناء» و «شاذ» و «نادر» ذکر می‌کردند و علت آنها را «کثرت استعمال» می‌شمردند و به این طریق هیچ قاعده و قانونی برای این گونه تغییرات نمی‌شناختند.

اما اگر تغییر زبان از روی روش خاصی انجام نمی‌گرفت لازم می‌شد زبان‌هایی که اصل واحدی داشته‌اند بر اثر تحول بکلی با هم متفاوت شوند و هیچ گونه مشابهتی میان آنها باقی نماند، و ما از سنجش زبان‌ها با یکدیگر درمی‌یابیم که حال چنین نیست و با آنکه هر زبانی از صورت اصلی خود بسیار دور شده است می‌توان رابطه آن را با اصل و با زبان‌های دیگری که از آن منشعب شده است تشخیص داد. پس ناچار باید هر تغییری به قاعده معینی روی داده در جهت مشخصی انجام گرفته باشد.

در یافتن این مطلب دانشمندان را به کشف قواعد تحول زبان رهبری کرد و

کم کم معلوم شد که زبان مانند امور طبیعی به طریق معینی تحول و تکامل می‌یابد و در این سیر تابع روش خاصی است؛ و تصادف و اتفاق، یا هوس‌ها و خطاهای فردی، در تحول زبان دخالتی ندارد، یا دخالت و تأثیر آن بسیار جزئی است. پس انحراف از اصل، یا تغییر یکی از صورت‌های زبان، خطا و غلط شمرده نمی‌شود؛ همچنان که در امور طبیعی تبدیل ماده‌ای به ماده دیگر یا تحول سلول زنده‌ای از صورتی به صورت دیگر نتیجه خطای آن ماده یا آن سلول یا دلیل فاسد شدن آنها نیست بلکه معلول قوانین ثابتی است.

اگر عبارتی از سنگ نوشته‌های شاهان هخامنشی را که به زبان فارسی باستان است با عبارتی که در فارسی امروز درست به همان معنی باشد بنجیم اختلافهای گوناگونی میان دو زبان می‌بینیم. برای مثال عبارت ذیل را اختیار می‌کنیم.

بَگَ وَزَرَکَ اهورَمزدا . . . هی شیاِیم ادا مرتی یهیا^۱

اهورمزدا خدای بزرگی است... که شادی را برای مردم آفرید.

تغییراتی که در طی مدتی نزدیک به بیست و پنج قرن در این عبارت کوتاه پدید آمده از این قرار است:

(۱) کلمه بَگَ مَترُکَ و خدا به جای آن معمول شده و همچنین کلمه ادا در معنی آفریدن و خلق کردن منسوخ گردیده و کلمه آفرید به جای آن به کار رفته است.

(۲) کلمه وَزَرَکَ به صورت بُزرگ در آمده یعنی واک و به ب و ک به گ بدل شده و مصوت‌های میان حروف تغییر کرده و مصوت آخر این کلمه حذف شده است. و در ماده کلمات شیاِیم و مرتی یهیا که شادی و مردم در فارسی جدید جانشین و بازمانده آنهاست واک ت به د تبدیل یافته است.

(۳) در کلمات شیاِیم و مرتی یهیا اجزاء صرفی که در اولی نشانه حالت مفعولی

1) Baga Vazraka Auramazdā ... hiya šyātīm adā martiyahyā

مفرد مؤنث و در دومی علامت حالت اضافه مفرد مذکر است ساقط شده است.
 (۴) کلمه هنی از میان رفته و جای آن را حرف ربط که گرفته است.
 (۵) کلمات است و را و برای به اجزاء عبارت افزوده شده است.
 (۶) ترتیب اجزاء جمله تغییر یافته است؛ یعنی در فارسی باستان فعل اول
 پیش از مفعول و در فارسی امروز فعل آفرید در آخر جمله آمده است.
 این تغییرات چند گونه است:
 نوع اول متروک شدن بعضی از کلمات و استعمال الفاظ جدید به جای آنهاست.

نوع دوم تغییر واکها در کلماتی است که با همان لفظ و به همان معنی در طی این مدت دراز در زبان باقی مانده است.
 نوع سوم تحولی است که در ساختمان کلمات رخ داده، یعنی چون صورت صرف اسم که نشانه رابطه آن با اجزاء دیگر جمله بوده از میان رفته است ناچار برای بیان این رابطه به اجزاء تازه‌ای احتیاج حاصل شده است.
 نوع چهارم که مربوط به ترتیب اجزاء جمله است امری نحوی است.

فاصله زمانی که میان این دو عبارت وجود دارد نزدیک به ۲۵۰۰ سال است. اما گمان نباید برد که برای تغییر و تحول زبان همیشه چنین مدت درازی لازم است. اگر جمله‌ها و عبارتهای فارسی را در فاصله بسیار کوتاهتر نیز با هم بسنجیم به این گونه اختلافات برمی‌خوریم.

با این حال کسی به این نکته توجه ندارد که زبان او، زبانی که به آن گفتگو می‌کند، در طی زندگانی خود او نیز در تحول است و طبقات مختلف سنی که در هر زمان وجود دارند به یک طریق سخن نمی‌گویند. علت این بی‌توجهی دو امر است: یکی آن که در مدت کوتاه اختلافی که در شیوه گفتار حاصل می‌شود جزئی است و مانع فهمیدن و فهماندن نمی‌شود. دیگر آن که خاصه کسانی که با خواندن و نوشتن سروکار دارند تنها زبان فصیح یعنی زبان کتابت را معتبر می‌شمارند

و تفاوت‌هایی را که در گفتار حاصل می‌شود به عنوان خطا و لغزش فردی تلقی می‌کنند و آنرا نشانه تحول زبان نمی‌دانند.

اما این معنی مسلم است که هر زبانی در هر زمان در حال تحول است. این تحول موجب تغییر جنبه‌های گوناگون زبان می‌شود: صورت الفاظ تغییر می‌کند؛ خود الفاظ عوض می‌شوند؛ ترتیب کلمات در جمله و عبارت دیگرگون می‌شود؛ واکها و شیوه ترکیب آنها با وضع پیشین متفاوت می‌گردد. واکهای نو و کلمه‌های نو به وجود می‌آید، طرزهای نو در ساختمان جمله و عبارت ایجاد می‌شود، واکهای کهن و ترکیبات پیشین کم‌کم از رواج می‌افتد تا یکسره فراموش شود.

برای آن که تحول زبان را به ساده‌ترین و آشکارترین وجهی مورد مطالعه و تحلیل قرار دهیم فرض می‌کنیم که در هر جامعه زبان صورت واحدی داشته باشد؛ یعنی شیوه گفتگوی طبقات مختلف اجتماعی هیچ متفاوت نباشد، و لهجه‌های دیگر در نتیجه رفت و آمد و روابط اجتماعی با افراد جوامع دیگر، در آن تأثیر نکنند. البته این شرط فرضی است و برای آسان کردن بحث است و شاید هرگز چنین شرطی حاصل نشود یا بسیار نادر باشد. غرض از این فرض آن است که بتوانیم مراحل متوالی تحول زبان واحد را، بدون توجه به تأثیر عوامل متعدد و مختلف خارجی، مطالعه کنیم.

برای دریافتن علل تحول زبان و انواع این تحول توجه به دو نکته لازم است: یکی این که زبان امری اجتماعی است، یا به عبارت دیگر زبان ابزاری است که برای برآوردن حاجتی اجتماعی به کار می‌رود؛ و آن، رابطه یافتن افراد اجتماع با یکدیگر و بیان و ادراک امور مشترک اجتماعی است. بنابراین هرگونه تغییر و تحولی که در اجتماع حاصل شود طبعاً حاجات جامعه را نیز دیگرگون می‌کند و این تحول ناچار در تغییر ابزاری که با حاجات اجتماعی ارتباط دارد مؤثر است. از اینجاست که در طی زمان الفاظی از میان می‌رود و الفاظی تازه که بر معانی جدید دلالت می‌کند رایج و متداول می‌شود. «برگستان» که نوعی زره روی

اسب هنگام جنگ بوده است امروز متروک است، زیرا که مفهوم و مصداق آن در زندگی امروز وجود ندارد. اما «راه آهن» و «هوایما» و «بمب» و «موشک» به معنی امروزی و «ماهواره» الفاظ تازه‌ای است که در زبان فارسی يك قرن پیش وجود نداشته، زیرا که مفهوم و مصداق آنها در میان نبوده است.

دیگر آن که این رابطه اجتماعی که به وسیله زبان و «گفتار» حاصل می‌شود مستلزم کوشش و صرف نیروی عضلانی است. سخن گفتن کاری است که به وسیله ذهن و عضلات و اندامهای گفتار انجام می‌گیرد و مانند هر کار دیگر ذهنی و بدنی موجب «خستگی» می‌شود. انسان به طبع مایل است که تا می‌تواند برای حاصل کردن نتیجه منظور کمتر بکوشد، یعنی تا حد امکان از «خستگی» بکاهد. اما البته این گریز و پرهیز از «کوشش» تا آنجا گسترده می‌شود که به حصول غرض زبان نرساند.

برای مثال می‌گوئیم که در گفتگوی عادی فارسی امروز بسیاری از کلمات به صورت خفیف‌تر ادا می‌شود، یعنی بعضی از هجاها و واکها در تلفظ می‌افتد و کلمه کوچکتر می‌شود. بجای «می-گو-یم» لفظ «می-گم» را ادا می‌کنیم. اولی دارای سه هجاست یعنی برای ادای آن سه بار قرار دادن اعضای گفتار در جای معین و بر آوردن نفس لازم است. اما برای ادای لفظ دوم تنها دو بار این اعمال عضلانی انجام می‌گیرد. تا این جا تمایل طبیعی بشری به «کم کوشیدن» انجام پذیرفته و این امر مانع انجام یافتن مقصود یعنی فهماندن معنی نشده است. اما اگر باز این تمایل دوام یابد و کلمات «می-گو-یم» و «می-ر-وم» و «می-د-هم» که اکنون به صورتهای «می-گم» و «می-رم» و «می-دم» ادا می‌شود همه به صورت «می-یم» ادا شود البته شنونده دیگر تفاوت میان معانی آنها را در نخواهد یافت؛ و در نتیجه غرض گوینده که فهماندن مقصود خود است انجام نخواهد گرفت.

درباره ابدال واکها نیز همین قانون حکمفرماست. ادای بعضی از واکها مستلزم صرف نیروی عضلانی بیشتری است. تمایل به «کم کوشیدن» ایجاب می‌کند که آنها را در گفتگو به واکهایی که ادای آنها نیروی کمتری می‌خواهد بدل کنیم.

ادای دو صامت بی آوا در پی یکدیگر، خاصه اگر در پی آنها مصوتی باشد، کوشش بیشتری می‌خواهد. زیرا که، در ادای این صامتها، تارآواها نمی‌لرزند و در ادای مصوت بعدی ناچار باید به لرزه در آیند. دقت در این که تا لحظه ادای صامت دومی تارآواها ساکن باشند و بلافاصله هنگام ادای مصوت بلرزند مستلزم کوششی است. بنابراین همان تمایل «کم‌کوشیدن» موجب می‌شود که هنگام ادای صامت بی آوای دومی از این کوشش پرهیز کنیم و اعضای گفتار را در وضعی قرار دهیم که برای ادای واك بعد، یعنی مصوت، باید به خود بگیرند. حاصل آنکه، صامت بی آوای دومی نرم ادا می‌شود و به صامت هم‌مخرج خود که آوائی است بدل می‌گردد. به موجب این قانون در همه کلمات فارسی امروز که گروه صامتهای «-šk-» را در بر دارند، و در کلمه، پس از این دو صامت مصوتی هست، این گروه به «-sg-» بدل می‌شوند. مانند:

laškar - lašgar = لشکر - لشگر

meški - mešgi = مشکی - مشگی

xoški - xošgi = خشکی - خشگی

kaški - kašgi = کنکی - کنگی

همین تمایل در ادای گروه‌های -ft- و -st- و -xt- وجود دارد:

raftam - rafdam = رفتم - رفدم

goftam - gofdam = گفتم - گفدم

šostam - šosdam = شستم - شدم

bastam - basdam = بستم - بدم

poxtam - poxdam = پختم - پخدم

rixtam - rixdam = ریختم - ریخدم

در اینجا نیز تمایل «کم‌کوشیدن» با لزوم صراحت و وضوح تعارض دارد. یعنی این گونه ابدالها هر جا موجب اشتباه یا مانع ادای مقصود شوند متوقف می‌مانند:

در کلمات فوق دیدیم که واك «d» به علنی که گفته شد به «d» بدل شده است.

اما در دو کلمه «کارت» و «کارد» که در فارسی امروز رایج است هرگز این تبدیل واقع نمی‌شود. فارسی‌زبانان امروز ناچار با دقت و صراحت کلمات:

Kārtam = کارتم

Kārdam = کاردم

را مشخص از یکدیگر تلفظ می‌کنند زیرا بیم دارند که شنونده مقصود ایشان را در نیابد یا دچار اشتباه شود.

نوع دیگری از تحول که در طی زمان در زبانی رخ می‌دهد تغییر ساخت یعنی صورتهای صرفی کلمات است. بسیاری از ساختها (صیغه‌ها)ی صرفی اسم و فعل که در گفتار همیشه مورد لزوم نیست از میان می‌رود، و بعضی ساختهای نو بر حسب ضرورت به وجود می‌آید. در زبانهای کهن هندواروپائی هر اسم یا صفتی صورتهای گوناگون می‌پذیرفته تا، گذشته از معنی اصلی خود، بر «جنس» یعنی مذکر و مؤنث و خنثی نیز دلالت کند و به حسب آن که مفرد یا تثنیه یا جمع باشد نیز صورتهای مختلفی می‌یافته است.

در بسیاری از زبانها نخست «جنس خنثی» از میان رفته و «جنس‌های سه‌گانه» به «جنس‌های دوگانه» بدل شده است. سپس گاهی تمایز دو جنس نیز متروک شده و از این جهت تنها يك صورت باقی مانده است. از جنبه «شمار» نیز ساختی که بر «دو» دلالت می‌کرده در بیشتر زبانها بسیار زود متروک شده و تنها دو ساخت «مفرد و جمع» برجا مانده است. به این طریق از تعداد صورتهای گوناگون اسم و صفت کاسته و از جهت صرف، زبان بسیار آسان شده است.

علاوه بر آن در زبانهای باستان مقام کلمه در جمله یا رابطه هر کلمه با اجزاء دیگر جمله نیز با تغییر شکل اجزاء آخر کلمه معین می‌شده است. این نکته آخرین که «حالات اسم» نامیده می‌شود شامل هشت وجه بوده که هر وجه بر یکی از روابط کلمه با کلمات دیگر، مانند رابطه فاعلی و مفعولی و مضافی و متمم و ندا و انواع قید دلالت می‌کرده است و در دوره‌های بعد این روابط را به طریق دیگر یعنی به

حسب مقام کلمه در جمله یا به وسیله حروف اضافه و ربط بیان کرده و از صرف صورت‌های هشتگانه چشم پوشیده‌اند.

تا اینجا، یعنی متروک شدن صیغه‌های غیر لازم، همان قانون «کمتر کوشیدن» فرمانروا بوده است. اما در صیغه‌های فعل که به همین طریق غالباً بسیار ساده‌تر و صورت‌های گوناگون آن کمتر شده گاهی کار به ابهام رسیده و ناچار صورت‌های خاص تازه‌ای به وجود آمده است تا وظیفه اصلی زبان که فهمیدن و فهماندن است بهتر انجام بگیرد.

بر حسب آنچه گذشت تحولاتی را که در طی زمان در زبان رخ می‌دهد به انواع ذیل می‌توان تقسیم کرد:

- ۱) تحول واکها^۱
- ۲) تحول ساخت کلمات (تحولات صرفی)^۲
- ۳) تحول طرز رابطه کلمات در جمله (تحولات نحوی)^۳
- ۴) تحول الفاظ^۴
- ۵) تحول معانی^۵

-
- 2) Changements phonétiques
 - 3) Évolution du système morphologique
 - 4) Évolution de la Syntaxe
 - 5) Changements de mots
 - 6) Changements de significations

تحول واكها

قواعد ابدال در صرف و نحو قدیم
و تفاوت آن با قوانین تحول واكها -
عدم شمول و کلیت هر قانون و
اختصاص آن به مورد خاص و معین

در بحث گذشته گفتیم^۱ که یکی از انواع تحول که در مقایسه يك جمله از زبان پارسی باستان با جمله‌ای متضمن همان معنی از زبان فارسی دری مشهود می‌شود تغییر واكها در يك کلمه، یعنی ابدال واکی به واك دیگر است. در کلمات «وَزْرَك» و «شیایم» و «مرتی‌ته‌یا» که در آن جمله وجود داشت (با قطع نظر از تغییر ساخت کلمات) سه واك به سه واك دیگر تبدیل شده است. از این قرار:

و (v) ب (b)

ك (k) گ (g)

ت (t) د (d)

تحول واكها در متن کلمات از قدیمترین زمان مورد توجه دانشمندان قرار گرفته است. لغویان و نحویان عرب، از سیبویه به بعد، هر يك فصلی مشبع درباره «ابدال حروف» در سیفیه‌های زبان تازی پرداخته‌اند. اما هیچ يك از ایشان از جنبه تحول تاریخی در ابدال نظر نکرده است. این دانشمندان سیفیه‌های گوناگون يك

کلمه را با هم می‌سنجیدند و یکی از آن گروه را اصل قرار می‌دادند و آنگاه می‌کوشیدند تا تغییر و تفاوت واژه‌ها را در سایر صورتهای صرفی به قیاس با آن صیغه که اصل می‌پنداشتند توجیه کنند.

اصل صیغه‌های فعل را کلمه‌ای قرار می‌دادند که مفهوم کاری را بی‌قید شخص و زمان در برداشته باشد و این صیغه را «مصدر» می‌خواندند؛ یعنی صورتی که صورتهای دیگر از آن بیرون می‌آید. گمان می‌کردند که در آغاز از همه صیغه‌های فعل تنها این يك صورت وجود داشته و سپس صیغه‌های دیگر از آن منشعب شده‌اند. این فرض بر هیچ سند تاریخی مبتنی نبود و تنها بر پایه استدلال منطقی اتکاء داشت و حال آنکه این پایه در مباحث علمی زبان‌شناسی بکلی مست و لرزان است.

با توجه به اسناد، یعنی نوشته‌های موجود از يك زبان که از زمانهای پیشین برجا مانده است، می‌توان دریافت که صیغه «مصدر» نه تنها کهن‌ترین صورت صیغه‌های فعل نیست، بلکه یکی از نوترین آنهاست و البته نمی‌توان آن را اصل قرار داد و صیغه‌های دیگر همه را مشتق از آن دانست.

در هر حال بحث «ابدال» در زبان عربی و به تبع آن در فارسی تنها بر مقایسه صورتهای مختلف يك کلمه در يك زمان، آن هم در زبان نوشتن، مبتنی بود. در عربی سه حرف ماده فعل (یعنی فاء و عین و لام) را در صیغه مصدر اصل قرار می‌دادند و در فارسی که فعل و اسمهای مشتق از آن دارای چنین ساختمانی نیست برای پیدا کردن اصل به استدلال منطقی متوسل می‌شدند.

صاحب کتاب نهج الادب به نقل از مشرف‌الغواید می‌نویسد: «بدان که ابدال عبارت از آوردن حرفی است بجای حرف دیگر نه برای ادغام. و آن برخلاف اصل است؛ و شناخته می‌شود به معرفت لفظ اصل. مثلاً رزه و رجه که... به معنی طناب است... و بعضی آنک را انگور گفته‌اند. پس رزه اصل باشد نه برعکس، چه منسوب است به درزه که به معنی پایه انگور است... و لزن و لجن و کج و کژ به معنی گل تیره و چیزی خم، که اصل در اینجا زای عجمی است (ژ) که از جهت تسهیل تلفظ

و قرب مخرج به جیم بدل کرده‌اند. چنانکه لفظ مژگان را که به زای عجمی است به جیم خوانند، اگر چه در نوشتن به «زا» نویسند. مگر به درست، جزم کردن این که در هر دو گونه سلسله الفاظ اصل کدام است خیلی دشوارست: چه در فارسی قاعده و میزانی که شناخت و معرفت اصل از غیر اصل توان کرد به دست نیست، چنان که در عربی فا و عین و لام است؛ و ازینجاست که لغتی که به صور مختلفه مستعمل شده باشد مثل آفسانه بالمد و افسانه بالقصر و فسانه بحذف الف، بر اصالت یکی بالجزم حکم نتوان کرد.^۲

چنانکه می بینیم این نویسندگان دیگران، چون به جنبه تاریخی، یعنی چگونگی تحول کلمات در طی زمان توجه ندارد، در تشخیص اصل و فرع درمانده است. به همین سبب است که غالباً از این گونه تحقیقات هیچ قاعده و قانونی به دست نمی آورند و در بیان علت اختلاف واکها در يك کلمه یا يك سلسله از کلمات که باهم بستگی دارند به ذکر عبارتهای کلی و مبهم مانند «کثرت استعمال» یا «قرب مخرج» یا «سهولت تلفظ» اکتفا می کردند.

اما بحث در چگونگی تحول واکها از وقتی صورت علمی یافت که دانشمندان اسناد موجود از صورتهای مختلف يك زبان را در طی زمانهای متوالی مورد مطالعه قرار دادند؛ و همچنین به رابطه خویشاوندی میان بعضی از زبانهای پی بردند و اجزاء و ساختمان زبانهای را که با هم از يك خانواده بودند یعنی همه از اصل واحدی منشعب شده بودند با هم مقایسه کردند. در این تحقیق، استدلال عقلی و منطقی یکباره مردود شد و تنها استقرار، یعنی بدست آوردن نکات موجود و مقایسه آنها با یکدیگر و استنتاج از آنها اساس کار قرار گرفت.

دانشمندان زبان شناس در آغاز کار بر اثر نیروی از این روش، یعنی تطبیق و مقایسه زبانهای رایج و همچنین مقایسه صورتهای قدیم هر زبان با صورت متداول و جاری، به کشف قواعدی، خاصه در تحول واکها، موفق شدند. اما در این قواعد موارد استثناء را نادیده یا کم ارزش می گرفتند و توجه به آنها را ضروری نمی شمردند.

در حدود سالهای ۱۸۶۰-۱۸۷۰ بود که پژوهندگان با دقتی بیشتر تحولات واکها را در زبانهای هند و اروپائی مورد تحقیق قرار دادند. حاصل این تحقیق بود که یکی از اصول مهم زبانشناسی تاریخی مورد تأیید و قبول قرار گرفت و آن این است که «قواعد تحول واکها استثنایپذیر نیست»؛ یا به تعبیر دیگر، «تحول واکها بر طبق قوانین دقیق و مشخصی روی می‌دهد».

مراد از این اصل نه آنست که يك قاعده یا قانون در همه موارد حاکم است و تخلف از آن، یا وجود اختلاف، امکان ندارد، بلکه به این معنی است که هرگونه اختلاف یا خروج از قاعده باید توجیه‌پذیر باشد. توضیح بیشتر آن که دانشمندان پیشین «استثناء» را امری اتفاقی یا نتیجه خطای فردی می‌شمردند و آن را قابل بحث نمی‌دانستند. اما تحقیقات دقیق بعدی ثابت کرد که در تحول واکها عوامل مختلفی وجود دارد که گاهی باهم تعارض پیدا می‌کنند و موجب اختلاف در چگونگی سیر تحول می‌شوند. بنابراین در هر موردی که چنین اختلافی دیده شود باید عامل یا علت آن را جستجو و کشف کرد.

نکته‌ای که اینجا باید مورد توجه قرار بگیرد این است که تغییر و تحول يك واك ناگهان و به طریق اتفاق و به انفراد روی نمی‌دهد، بلکه غالباً نتیجه تمایلی عام در يك عصر یا يك دوره از تاریخ زبان است.

هرزبانی در حال تحول دائم است و در هر زمان آمادگی خاصی برای دگرگونی دارد که زمینه آن از زمانهای پیشین فراهم شده است و این دگرگونی در طی مراحل متوالی انجام می‌گیرد.

در بعضی از ادوار این آمادگیها یکباره جمع می‌شوند و از قوه به فعل می‌آیند، چنانکه گاهی ممکن است در مدتی کمتر از يك قرن تغییر و تحولی در زبان انجام بگیرد که آنرا یکسره با صورت پیشین متفاوت کند. در دوره‌های دیگر بظاهر وقفه و سکونی در سیر تحول زبان آشکار می‌شود، اما در واقع زمینه دیگری برای تحول فراهم می‌گردد که نتایج آن در زمانهای بعد به ظهور می‌رسد.

گاهی چندین تمایل مختلف همه باهم به يك نتیجه منتهی می‌شود؛ در

مواردی دیگر تمایلهای گوناگون باهم تراض می‌یابند، و یا یکی بر دیگران غلبه می‌کند یا اثر یکدیگر را از میان می‌برند.

هرگاه دو مرحله مختلف يك زبان را در طی تاریخ مورد مطالعه و مقایسه قرار دهیم می‌بینیم که بعضی از واکها از میان رفته و بعضی دیگر یکباره دیگرگون شده‌اند. برای مثال چند کلمه فارسی باستان را باهمان کلمات در فارسی دری می‌سنجیم:

<u>فارسی دری</u>	<u>پارسی باستان</u>
شاه	(۱) خْشایِثی (xšāyaθiya)
شب	خْشَب (xšap-)
	* * *
گرگ	(۲) وَهْرک (Vahrka)
گشتاسب	وِشْتاسَب (Vištāspa)

در مورد اول واك «خ» از اول کلمه‌ها افتاده و ناپود شده است؛ در مورد دوم واك «و» در آغاز دو کلمه به واك «گ» که بکلی با آن متفاوت است تبدیل یافته است.

اما میان صورتهای نخستین و صورتهای آخرین این کلمات زمانی بس دراز فاصله بوده است و خطاست اگر گمان کنیم که این تحول و تبدیل یکباره انجام گرفته و واکها از صورت نخستین به صورت اخیر درآمده است. مشاهده ما از روی نوشته‌ها به دست می‌آید؛ و غالباً از صورتهای گوناگون میان این دو مرحله سند نوشته موجود نیست؛ زیرا که، گذشته از ناپود شدن اسناد کتبی که شاید وجود داشته است، هیچ خطی این گونه اختلافهای جزئی را ثبت نمی‌کند و همیشه خط نسبت به شیوه گفتار، یعنی زبان زنده و رایج، کهنه‌تر یا به عبارت دیگر محافظه‌کارتر است و بسیار کندتر تحول می‌پذیرد.

آنچه قاعده یا قانون تحول واکها^۲ خوانده می‌شود ثبت و بیان صورت

صریح تغییری است که در هر يك از واكها در دو دوره مشخص از تاریخ يك زبان روی داده و نتیجه قطعی تمایلهائی است که در فاصله میان این دو دوره وجود داشته و مؤثر بوده است.

نکته مهم دیگر آنکه هر يك از این «قانون»ها که در باره چگونگی تحول يك واك از روی مشاهده و مقایسه به دست می آید برای زبان یا گویش خاصی در زمان معین معتبر است و هرگز جنبه عام ندارد. توضیح مطلب این است که هرگاه فرض کنیم در یکی از زمانهای کهن زبان واحدی وجود داشته و آن زبان به تدریج در سرزمینی وسیع پراکنده و رایج شده، و صورتهای گوناگون یافته باشد، هر قاعده یا قانونی که از مقایسه صورت اصلی آن زبان با صورت رایج در یکی از بخشهای آن سرزمین به دست بیاوریم تنها برای همان مورد خاص اعتبار دارد و قابل تعمیم بر صورتهای دیگری که در نواحی دیگر رواج دارد نخواهد بود.

اگر همه گویشهای ایرانی که امروز در استانها و شهرستانهای این کشور رایج است از اصل واحدی مانند پارسی باستان یا زبانی بسیار نزدیک به آن منشعب شده باشد قانونی که درباره تحول یکی از واكها از مقایسه صورت کهن کلمه‌ای در پارسی باستان با صورت کنونی همان کلمه در فارسی دری به دست می آوریم تنها برای بیان چگونگی انشعاب فارسی دری از پارسی باستان اعتبار دارد، و برای توجیه چگونگی تفرع گویشهای دیگر ایرانی مانند طبری و گیلکی و کردی و بلوچی معتبر نخواهد بود، مگر آنکه به وسیله استقراء آن قاعده در مورد يك یا چند گویش تأیید شود؛ یا برای هر يك قواعد یا قوانین دیگری کشف گردد.

برای مثال چند کلمه فارسی باستان را با فارسی دری می‌سنجیم:

فارسی دری

پارسی باستان

برگ

varka

برف

vafra

و چندین کلمه دیگر از این قبیل. از این سنجش قانونی به دست می آوریم که در این فرمول بیان می‌شود: